



زنجموره در شعر و حزن در موسیقی

یکی از توهمات طبته‌روشنفکر ماچه آنها که اهل قلمند و بانویسندگی و شعرسروکار دارند وچه آنهاکه آشنا با اصطلاحات و مقدمات روان شناسی خارجی میباشند ، اینست که می پندارند آنهمه شکوه‌ها و شکایت‌های شاعران ما در شعر و احياناً غلو و مبالغه شان در اظهارناله و شیون که میشود از آن تعبیر به (زنجموره) کرد و همچنین بیشتر موسیقی ما که آمیخته باغم و حزن است ، بازتاب دردها ورنجهای گذشتگان ما است که بر اثر مظالم حکومت‌های غیر ایرانی از عرب و ترك و تاتار در جان و روان ما طنین افکنده و تهنشین آن زهرهای کاری در جام اجداد است که کام فرزندان را هم نسلا بعد نسل تلخ و شکوه آلوده گردانیده است .

اگرچه موضوع سخن من در این نوشته رد نظریه حضرت در باب علت رنجموره شعری است ، اما از آنجا که فی الجمله اطلاعی هم در موسیقی کهنسال کشور خود دارم و در فرشته یکی از نویسندگان بزرگ ، موسیقی ما نیز از همان مقوله زنجموره و انعکاس روحیه آزاد دیده ایرانی قلمداد گردیده بود ، بی مناسبت ندانستم که در باب موسیقی هم نظر و دریافت خود را ابراز دارم و با مراعات ایجاز در رد این شبهه که در ذهن بسیاری از مردم مساحتی مردم تاریخ دان و موسیقی شناس جا گرفته است بقدر مقدور دلائلی اقامه کنم .
بنابراین میگویم که هر غمی بطور کلی و اطلاق ناپسند و منفور نیست و این ماهیت نیز در نفس خود مانند بسیاری از ماهیات مجرد و مادی ، قابل تقسیمات و انواعی است که هر

استاد سید کریم امیری فیروز کوهی از شاعران و ادیبان طراز اول کشور .

کدام از آنها برای خود کیفیاتی مشخص و ناممانند دارد ، که اهم آن تقسیمات که فعلا مورد نظر ما است . عبارت است از تقسیم غمها به دو قسمت . یکی غم مطلوب و ملائم بانفس و دیگری غم نامطلوب و ناملائم بانفس . و چنان نیست که تمام غمها از یک نوع و جمیع افرادش محکوم به یک حکم باشد ...

فی المثل همه ما میدانیم که غم و اندوه عارض از عشق و احوال آن ، غم و اندوه است اما غم و اندوهی بسیار پسنندیده تر و مطلوب تر از هزار شادی و نشاط حاصل از مادیات زندگانی و همانست که همه شعرا و ارباب ذوق ذره ای از آنرا بدعا از خدا خواستارند و مردی بعظمت مولانا سینه نازکتر از آبگینه خود را شرحه شرحه میخواید تا بتواند شرح دردی از آنرا بزبان آورد و عاشق شیفته و وحشی بافتی به تبعیت از اساتید خود، مثل حکیم نظامی و خسرو دهلوی و بسیاری از همزبانان دیگر از آن تعبیر به آتش میکند و از خدا میخواهد که لهیب آن آتش فروزان در دل و جان او برسد و نگراید و همواره در طبع او بسرکشی و فزونی باقی بماند . و همچنین است آرزوی همه شعرا و زبان حالشان در تمامی غزلها و نغمات آرزو مندانه شان ، همینطور است غم و حزن طاری بر نفس آدمی از استماع العان خوش موسیقی و اوزان دلکش شعری و بعضی از مناظر طبیعی که همه اینها در حکم غم عشق است و کیفیتی است نفسانی و دارای تأثیر و آثاری بسیار از لطافت روح و رقت طبع و دقت نظر و صفای باطن که تأثر نفس آدمی و انقلاب حال او از کدورت بصفا و تساوت برقت و خشونت بلذات و لذات بکرامت و احیانا تبدیل آبی انواع زشتیها و شقاوتها با اقسام خوبیها و سعادتها از تأثیر همین غم است که بمراتب عمیق تر و پاینده تر از تأثر نفس از بسیاری از شادیهای عمومی و نشاطهای دست جمعی در یک محل اجتماعی از نوع موسیقی اروپایی است .

حامل سخن آنکه بسیار فرق است بین این غم و حزن و آتش و سوز با غمها و حزنها و آتشها و سوزهای منافر با طبع انسان و غمهای زندگی و رنجهای متعقب بر آن . وجه دیگر آنکه هر گاه نخواهیم غم را به غم موافق طبع و غم منافر طبع تقسیم کنیم (و حال آنکه تقسیم است درست و عقلانی و مذکور در کتب فلسفی) میتوانیم بگوییم که اطلاق غم به چنان حالت حاصل از عواطف و احساسات برانگیخته از موسیقی و شعر و یا عوامل ذوقی دیگر . اطلاق است مجازی از باب مشابهت صوری آن حالت از سکون و سکوت و فرورفتن در خود ، با حالت ظاعری منقلب از غم حقیقی ، مانند گریه شوق و خنده خشم که هر چند هر دو را گریه و خنده می نامیم و در ظاهر حال و وضع صوری انسان متأثر از آنها هیچ فرقی با گریه درد و خنده شوق نیست . اما همه کس بقرائن خارجی میفهمد که در باطن امر چه خصایبی بین آن دو حالت نهفته است و خنده تلخ یا گریه شیرین تا چه اندازه از گریه و خنده

متعارفی فاصله دارد .

اینجا نتیجه این است که موسیقی ما و غم و سوز نهفته در پاره‌ای از گوشه‌ها و مقام‌های آن نیز از همین نوع غم مطلوب است و بسیار دلنشین و محبوب و اشک‌های ریخته شده از تاثیر آن گلابی است از لطیف‌ترین گلهای آتشین از گلزار عواطف و احساسات انسانی و علاج دردسره‌های مادی و دنیوی و نیز میوه‌ای است شریف و قیمتی از خالص‌ترین محصول نخل وجود آدمی یعنی فضیلت و پاکی و رقت و درست ادراکی که این در غم سبقت زنگهای متراکم روحند و هم مهمیز مرکب نفس با آسمان فتوح ...

دلیل دیگر در نفی نظریه حضرات یعنی حزن ناشی از منظم دیگران ، اینست که بشهادت همه کتب موسیقی و تواریخ کهن حتی دواوین شعرای ما بخصوص نسخه بی نظیر حکیم نظامی و نوشته محققان عرب و ترک و فرنگ موسیقی ایران ، یعنی سی یاسی و دولهن باربد (چه حقیقه همه آن لحن‌ها ساخته او باشد و چه بعزت کمال او در این فن باونسبت داده شده باشد) که هنوز هم اکثر آنها بهمان نام و نشان قدیم باقی مانده و با همان اسامی (البته باختلاف در رسمی در بسیاری از آهنگها) متداول و معمول است ، در زمانهای ساخته و پرداخته شده است که شاید از یکی از بهترین و حتی آخرین عصر رفاه و آسایش و قوت و قدرت دولت و ملت ایران، یعنی عصر افسانه‌ای خسرو پرویز شاهنشاه مقتدر و غالب و شادشوار و شادکام دنیا بحساب می‌آمده و هنوز هم می‌آید و مردم آن روزگار چه از جوانان و نوازنده و معلم و سازنده آنها آهنگهای سحر و چه شنوندگان و بهره‌مندان از مردم عادی گرفته تا بزرگان و مملکت‌مداران و نزدیکان پادشاه همه و همه دست پرورده همان قدرت و قوت و لازمه آن از رفاه و آسایش و استغراق در نعمت و لذت بوده‌اند و هرگاه روایت اسباب تاریخ و آرباب موسیقی در نسبت آن مقدار آهنگ بی شمار به یک نفر و در زمان یک پادشاه با قبول عقل کنجکاو داشته باشد، قدر متقین اینست که همین موسیقی در طول حکومت ساسانیان و تحریض و تشویق آن پادشاهان خوش گذران بوجود آمده و رفته رفته بعد کمال و بی نظیری لایزال خود رسیده است و بهر احتمال آن گوشه‌های حزن و محزن و غم آلود و گریه آور ساخته و پرداخته زمان هایی است سرشار از لذت و خوشی و موافق ذوق مردمی قوی و زورمند که نه تنها از مظالم حکومت عرب (بقول حضرات) و ترک و مغول به تقدم زمانی محفوظ بوده‌اند ، بلکه خود ملتی بودند غالب و دارای صلابت و مهارت و احیاناً پیشقدم در حمله بروم و ممالک دیگر و مورد وحشت و بیم همسایگان بزیادی شوکت و عظمت .

حال که تا حدی سخن از موسیقی کهنسال ما بمیان آمد و موضوع مقال را بختلاف مقوله باینجا کشانید ، جای آن می‌بینم که عقده دل دردمند خود را (که بکرات در طی مقاله‌های ادبی خود گره‌ای از آن باز کرده‌ام) از هرج و مرج بلکه تغییر موضع و محل

موسیقی حاضرمان تا اندازه‌ای خالی کنم و با (زنجبوره و مویه) فریادکنم و بگویم که آن غم حقیقی و منافق طبیعی که بی‌خبران بموسیقی قدیم مانسبت میدهند ، در همین موسیقی غم افزا و جان گاهی است که امروز آنرا بنام موسیقی نو (البته بموازات شعر نو و نقاشی نو و عواطف و احساسات نو و فهم ادراك و دریافت نو؟!) در طبع و گوش ما بخصوص جوانان بر اطلاع و منقطع از شعر و ادب و موسیقی اجدادیشان فروریخته و بتدریج عادت و ملکه گردانیده و با ترویج و حمایت و تعلیم و تربیت رسانه‌ای (۱۹!) های گروهی یادشان داده‌اند که ذوقیات عصر پلاستیک! نیز باید شبه پلاستیک و چیزی تازه و مصنوع از نوع صنایع عصر ماشینی باشد !!

همین موسیقی غم‌آور و جگرخراش است که عبارت است از گفتگوهای رکیک عامیانه و اوزان شهوی و فاسقانه و محرك قوای نهفته در جهت فجور و فساد که من نام این دسته از ترانه‌ها را ترانه‌های جنسی یا (سکسی) گذاشته‌ام و با تصنیف‌های بی‌ضرب و وزن بحر طویل مانند بی‌فاصله و بی‌انقطاع، که نه میتوان گفت تصنیف است و رنگ یا پیش درآمد و آهنگ دارای ضرب و نه وزن شعر دارد و نه ضرب موسیقی ، بلکه کلماتی است کاملاً نامربوط و ناموزون از نوع کلمات سرسامی و مجنون بطوریکه خواننده بدینا برای خودش کهنکوبی دارد به پریشان‌گویی و هذیان و نوازنده کج‌آهنگ هم برای خودش چیز دیگر میزند. تارج از ضرب و خالی از الحان ، آنهم گفتگو و حرف‌هایی با صدا و نوایی وحشتناک و برخاسته از میان انبوهی ریش‌پشم ترسناک و درست در طرف ضدموسیقی و لطافت و ظرافت آن و از دهان جوانانی زورمند و گردن‌کلفت و پهلوانانی با یال و کوپال زمخت با شکلهای مضحك و مسخره و بیشتر در حال گریه و ارتعاش صوت در حنجره و با اصطلاح (حالت بغض) آمیخته به قروغریله‌های دختران نوبلوغ با آن جثه‌های فیل مانند و حرکات ناپسند . و عجب اینجا است که در تمام این زشتی‌ها و بدیها نیز مقلدانی از خارجیانند و در بی‌هنری هم هیچ چیز با بداع و ابتکار خود نمی‌دانند. در حالی که تعدادشان هم قابل احصا نیست و هر روز و هر ساعت درزیادتی و فزونی است و مثل سبزه و قارچ رویدنی آنهم قارچ سمی‌ای که در همه فصول سال سبزشدنی است و چشم‌پراه فصلی بخصوص نیست . دلیلش هم با خودش است و بقول اهل منطق (قضایا قیاساتها معها) زیرا که در این هنر بی‌هنران نه صدایی طبیعی و موهبتی لازم است و نه شناخت و تمیز آهنگی از آهنگ دیگر، و نه زحمت آموختن و رنج خدمت استاد و نه صرف وقت و تحمل زمان ، همینقدر که کسی بتواند در حد سخن گفتن بلند یا فریادی زشت و ناپسند ، مهملی بگوید و حنجره‌اش مبتلی بمرضی نباشد و هنر ادعا و بی‌شرمی خود نمایی هم بقدر کفایت داشته باشد و بلندگویی از جایی بدست آورد ، کافی است که خلق الساعه هنرمندی خوش صدا و ترانه‌خوانی بی‌همتا شناخته‌شود و همان وقت

که عربده منکرش از (رسانه) های گروهی بگوش گروهی از جوانان، مراهق و پیران منافق رسانیده شود، چندان عشاق سینه چاک بیابد که در بدر نبال نوا و نوا را و بگردند و رسانه‌ها را هم ناچار به پخش آن سوهان‌های روح بکنند و یار رسانه‌ها خود درست در طرف نقیض وظیفه یا (رسالت!!) خویش صرفاً (بسفارش دایی و خاله) آن عربده‌ها را به پیشدستی در پشتیبانی از هنر و معرفی هنرمندانی مبتکر بعالمیان بشناسانند و بزرگانی گمنام را بصدر استحقاق و دست‌لیاقت خود بنشانند و از نوابغ شعرو بزرگان ترانه‌سازی نیز حمایت کنند تا آنان نیز پاپای نوابغ هنر در جست و خیز باشند و با هزار رنج و مشقت و خون دل خوردن و زحمت چنین ابیاتی متناسب با آهنگ عرضه بازار مردم با فرهنگ نمایند. یعنی این ابیات:

«بوی مجری بوی کاغذ بوی ماهی ماهی دودی

بوی باغچه بوی حوض قصه مادر بزرگاز بر کرسی

باینا نخست گیمو در می‌کنم

باینا زه‌ستونو سرمی‌کنم .

الی‌آسر

و انواع آن دوبیش از صدتا و دویست تنااست. من گمان می‌کنم که این شاعر که نادانک شنیده (یا با احتمال ضعیف در بوف کور خوانده است) که صادق هدایت با آن توت خیال در آن کتاب ذکر می‌کند (بوی مجری و بوی کاغذ و...) با مناسبتی درست و بی‌بهای خرید آورده است، ولی این جاهلک نفهمیده است که سوراخ دعا و سوراخ بوها را عوضی گرفته و گم کرده است و ندانسته که از چه ثقبه‌ای مشام جان خود و مشتاقان مثل خود را معطر و تا آسر زمستان را با آن سر کند. بوی عفتی که از میان دو سبب کلفت آویزان و صدایی کلفت‌تر و نتراشیده‌تر از آن باسازی کج آهنگ تراز آهنگ سنگ پای قزوین بر روی ظرفی مسین بر می‌خیزد و حس بویایی و شنوایی هر شنونده عاقلی را به اشمزاز و نفرت بر می‌انگیزد...

واقعاً و امصیبتاه و او ایلاه که مرض اجتماعی و اجتماعی نوجویی و نوآوری‌ها و عمومی کردن همه هنرهایی که از این پیش‌حقیقه هنر بود و دستیابی با آنها محتاج قوه نهادی و بخش‌دادی و سالها زحمت و مرارت و تعلیم و تربیت، چنان فهم و ادراک و ذوق و سلایقه ما را علیل کرده و بقول فاضل متوفی کسروی تبریزی (خردها چندان پستی گرفته) که قوه تشخیص بدیهات هم از ما سلب شده است آنقدر که در امور مسلم و واقعات نیز تمسک می‌کنیم و می‌خواهیم عقل کهن و فهم طبیعی و مدرکات حسی و وجدانی بشر را هم نو کنیم و نسی‌العقل بگوییم تا کی میشود گل را برنگ و بوی خوش توصیف کرد و مدام به کهنه فهمی و کهنه بویی ادامه داد امروز که روز تازه‌جویی و نوآوری است، مقتضی چنانست که بوی مجری و بوی کاغذ و بوی ماهی دودی جای بوی گل و شمیم عطر را بگیرد و همچنین است آوای

بابل و هزاردستان که هنوز هم قدیمی‌های کهنه پسند با توالی قرن‌ها آنرا خوش آهنگ می‌شمرند و از آن سیر نشده‌اند ، هنر نو پسندی و نوآوری حکم می‌کند که در عصر رفتن بکره ماه باید همه چیز نوشود و از جمله قارقار کلاغ و فریادهای زاغ بجای نوای بلبل لذت بخش و طرب انگیز باشد . رسانه‌های گروهی هم که از همین گروه پدید آمده است همین‌ها را می‌گوید و گروه مردم را از نو آور و نو پسند بهمین کج پسندی و کج طبعی تشویق و تحریض می‌کند . در این مورد چه مناسب است این بیت که در السنه عامه جاری است .

«هر چه بگنجد نمکش میزنند و ای بوقتی که بگنجد نمک»

دیگر در این مورد که مجال سخن بسیار است و محل ایراد بی‌شمار عرضی نمی‌کنم . جز اینکه بخدا پناه ببرم و رجعت فهم صحیح و ذوق سلیم هزار ساله مان را بدعا بخوایم ، چون کاری با کثرت کردند و شد . رکارهم نشدند دارد .

و اما در باب شعر و ناله‌ها و شکایتهای شعری که یکی از بزرگان اهل قلم آنرا (زنجموره) خوانده و باز هم چنین پنداشته‌اند که این زنجموره‌ها اثر نفسانی حملات عرب و ترك و تاتار بر مردم این کشور است . باید توجه داشت که همانطور که تأثیر حمله قومی بر قوم مغلوب در تمام گوشه و کنار و شهرها و اقطار مملکت تسری و عمومیت پیدا می‌کند . هر گاه تأثیر نفسانی هم بدنبال داشته باشد میبایست در تمام مظاهر زندگانی و نفوس و طبایع مردم آن مملکت نفوذ و عمومیت پیدا کند و زبان حال همه مردم مغلوب از نظم و نثر و گفتار و کردار آئینه شکست و مغلوبیت و ضعف و زبونی آنها باشد . نه اینکه تأثیر این صدمه صرفاً متوجه معروف و در شعر هم تنها متوجه غزل و در غزل نیز فقط مخصوص قرن نهم (بقول ایشان) بوده باشد .

چه گونه است که اصلاً نشانی از زنجموره در شعر کسانی درود کی و شهید بلخی و امثالهم که بحاله عرب بسیار نزدیکتر از طبقات بعدی بوده‌اند دیده نمیشود و حتی در کبیرا کبیر حملات غزو مغول که جای زنجموره بیش از سایر اوقات بوده است ، فقط چند قصیده‌ای از انوری و عمیق و خاقانی و کمال اسمعیل و معدودی دیگر آنهم در شکایت و شرح ماوقع و تحریض پادشاه بتلافی و جبران ندر زنجموره بنظر میرسد . آیا هیچ معقول است که هر چه زمان حکومت عرب و ترك و مغول دورتر برود و قهر آ از شدت تأثیر و بحران آن کاسته شود ، تبعات و لوازم آن در نفوس مردم جایگزین تر گردد و از میان مردم هم فقط طبقه شعرا و از طبقه شعرا نیز تنها غزل سرایان لب بفریاد و فغان بکشانید؟! اصلاح حق اینست که اثر این نوع فتن و محن و مظالم ملتی غالب بر ملتی مغلوب ، مانند احوال آدمیان است نه مملکات ایشان و صفات منتقل از اجداد و آبائشان : یعنی مادام که آن فاعل بالجبر باقی و اثر فعلش در مفعول مجبور برقرار است ، آثار و عواقب آن عمل نیز باقی و برقرار

خواهد بود . ولی همین که جبر فاعل برداشته و ممنوعول بحال خود گذاشته شد ، آن آثار و لوازم نیز تبعاً از میان برداشته خواهد شد و اگر غیر از این میبود میبایست حلالاً عدماً ایرانیان یا عرب و ترک و یایونانی و تاتار شده باشیم و اصلاً شخصیت و مسایط خود را فراموش کرده و حتی در اولین ملت غالب مستحیل گردیده و بسلب بعدی نرسیده باشیم ، و حال آنکه بحمدالله همچنان ایرانی قدیم باهمان فرهنگ و معارف تویم (البته جز در پاره‌ای از موارد که ملازمه با سیر طبیعی زمان دارد) باقی مانده ایم و هیچگونه ناله و زنجموره‌ای (ذاتی !) ماننده و نخواهد شد .

اگر زنجموره قلیلی از اشعار کثیر ما معلول مظالم ملل غالب و تأثیر ناآگاهانه آن در نفوس مردم حتی آیندگان از آنان باشد ، چون در این صورت امری است انسانی ، روانی لازم میآید که اولاً اختصاص بشعر نداشته بلکه بلیه‌ای باشد عمومی و ثانیاً از آنجا که عارضه روانی مشترك است در تمام نفوس و طبایع بشری (منتهی بشدت و ضعف) باز هم ملازمه دارد با اینکه جمیع اقوام و مللی که مانند ما و حتی بسیار شدیدتر از ما دستخوش و پامال حملات و مظالم دیگران واقع گردیده‌اند ، مثل ما اشعار زنجموره‌ای نداشته باشند و لامحاله چندشاعری در ایشان یافت شود که زبان باین نوع از ابیات گشوده باشد ، و حال آنکه چنین نیست و در ادبیات هیچ ملت مغلوبی مانند ادبیات قرن نهم بقول آن نویسنده محترم و قرن یازدهم بقول من وجود ندارد .

گمان میکنم ملت معاصر آلمان بهترین نمونه‌ای باشد که بتوان در این مورد نشان داد و گفت ، با همه صلابت و قدرت آن همه دشمن قدرتمند و اعمال غیظ و غضب بیچنان نسبت به مردم آلمان که هنوز شنیدن داستانی از کوچکترین واقعات آن مسوی بر اندام شنونده راست میکند و باید از نوع آن بخدا پناه برد ، نه در نسل مصیبت دیده تا چه رسد بنالسه و دیروز دیده میشود و نه در اعقاب مصیبت کشیده امروز آنها زنجموره با آن مقدار داستانها و رمانها و نمایشنامه‌ها و فیلمهایی که از مصائب آلمان ساخته شده و شاید هنوز هم ساخته شود ، و همچنین است حال اقوام و ملل دیگر از آسیایی و اروپایی و غیر آنها و همین‌ها رسانند که اصلاً اینگونه اشعار خاص ادبیات ما است و در ادبیات هیچ کشوری بجز ما سابقه و مانند ندارد ، و در ادبیات خود ما هم مخصوص است بغزل و در غزل نیز خاص سبک اصفهانی و یا بغلط مشهور بسبک هندی . زیرا شعر ما از همه حیث از شعر دیگران جداست و با اینکه در بسیاری از مبانی شعری و مواد فکری با شعر عرب مشترك است ، مع ذلك این خصوصیات در شعر عرب نیز سابقه ندارد و خاص ذوق و اندیشه و لطافت خیال و فکر میال شعرای ایرانی است .

این موضوع قریب به اتفاق است که آدمی همیشه بنده و زندگسال و آنی است که

بالعمل در آن زندگی میکنند و مابقی احوال او یا خواطری است از گذشته و یا آمالی برای آینده و قدرت فراموشی گذشته و سازش باحال آنقدر دروی زباد است که هرگاه از حالی بجالی دیگر درافتد حالت اولی را چنان زیاد میبرد که گویی اصلاً آن حالت بر او نگذشته و همواره در حال حاضر بسر میبرده است .

بنابهمین طبیعت و خاصیت همانطور که يك فرد یا يك خانواده فقیر بعد از تمکن مالی و رسیدن به ثروت و آسایش تمام رنجها و بدبختی های ایام فاقه خود را بدست نسیان میسپارد و تا موجهی پیش نیاید یادی هم از آن نمیکند و چنین نیست که خود و فرزندان (بخصوص طبقات بعدی که حکایتی شنیده و اصلاً رنجی از فقر ندیده اند) در عین رفاهیت و ثروت همچنان در گذشته بسر برند و مانند ایام بدبختی لب بشکایت و زنجموره بگشایند . يك قوم و ملت عم از این قاعده طبیعتی بر کنار نیستند و بمحض اینکه قوتی و قدرتی بدست آوردند قهرراً قدرت مندانه فکر میکنند و هر قدر که از زمان اسارت و مغلوبیت خود دورتر شوند بهمان نسبت از گذشته اجداد خود نیز بیشتر جدا میشوند . آنهم گذشته ای که خود آنرا ندیده و حکایت و شکایتی از آنرا در متون تواریخ و مضمون روایات شنیده اند .

البته این بدان معنی نیست که بکلی منکر تأثیر ملتی غالب بر ملتی مغلوب شویم . اما این حکم شرائط و لوازمی دارد که اهم آنها طول زمان و دوام غلبه و نفوذ در فرهنگ و تربیت و تعالیم و بریدن از گذشته بطور قطع وجد و جهد دائم در تحکیم مبانی و تشدید قوانیم غلبه بوجه تداوم و غیر منقطع است .

آیا بهتر نیست که بجای این تعلیلات ناموجه بگویم که این نوع شکوهها یا زنجمورهها از باب مبالغه در توصیف رقت و حساسیت و ناز کدلی و نازک بینی شاعرانه است که کم کم بهات عمومیت و تبعیت شعرا از یکدیگر تداوم جمعی یافته و بصورت (مدروز در غزل سراپی) در آمده است .

دیگر اینکه خاصیت طبع شاعر و زود رنجی و دقت نظر او که از کاهی کوهی میسازد «اندک غمی را انبوهی می شمارد چنین است و همانطور که بکوچک ترین وعده محبتی شادمان است و به کمترین نگاه لطفی خرم و خندان ، طبعاً از اندک خلاف توقع و میل و ناملائم طبع و ذوق نیز تاله و شکایت سر میدهد و آنرا محبتی جانکاه می شمارد و سعی دارد که دیگران را هم در آن محبت غذایی شریک غم و اندوه خود قرار دهد بعبارت دیگر غلو در وصف زشت و زیبا و کم و بیش و مبالغه در شرح خوب و بد احوال ، ذاتی شاعر و یکی از امتیازات مخصوص اوست و اینکه در تعریف یکی از خصوصیات شعر گفته اند : «اکذبه احسنه» و بروایتی دیگر «ان احسنه اکذبه» ناظر بهمین (خاصه) شاعر را تراعی است از هنر شاعری و تأثیر سخنان دروغ شعری در نفوس مردم بکومك اللغات و معانی و لو نفوسی بر ترو کاملتر .

با این همه اگر بخواهیم دامنه این کیفیت یعنی زنجموره را وسیع تر کنیم بر آنرا از دایره محدود شعرو غزل به دوائر دیگر زندگانی تسری دهیم و مثل بسیاری از روان شناسان خیال پرداز امروزی (که صدرحمت به شعرای خیال پرداز و جمعی ساز سبک اصنفهانی) اثری جمعی برای آن فرض نماییم ، باز هم بخلاف اعتقاد آن نویسنده محترم و روان شناس معاضد ایشان بهتر یا مدلل تر این است که (بر تقدیر عمومیت زنجموره) بگردد این تقیصه مولود افراط در آسایش و تنعم و استغراق در شادخواری و خوش گذرانی و (نازلک نارنجی) بار آمدن يك ملت است (نه مرض روانی یا میراث ضعف و شکست از حملات بسیار دیر و فراموش شده فلان قوم غالب) بسبب آمادگی همه نوع وسائل هوی و عوس و دستیابی بانواع لذات و خوشی ها . بخصوص در طبایع اهل ذوق و شعرا که برقت طبع و دقت نظر و یرتوئعی از زمین و آسمان و نیازمندی ذوقی و بی حوصلگی در تحصیل امیال و زیاده طلبی و زیاده روی از دیگران متمایزند و هر محرومیت کوچک و بی اهمیت را چنانکه گفتیم حرمانی بزرگ و خسروانی عظیم بشمار می آورند .

قرن دهم و بخصوص قرن یازدهم از تمام قرون شعر فارسی بداشتن اشعاری مثل از شکوه و ناله و بقول آن جناب زنجموره (در غزل) ممتاز است ، چنانکه دیوان هیچ یک از شعرای غزل سرا از این نوع ابیات خالی نیست . در صورتی که همه ما میدانیم که در تمام قرون و اعصار تاریخ ما تنها قرنی که هیچ مجوز و بهانه ای (دست جمعی) در ناله و شکایت بکسی نداده است همین قرن یعنی دوران حکومت صفویه است که مملکت از همه جهت آرام بود و فراخی نعمت و تداوم راحت برای همه مردم خصوصاً برای فضلا و شعرا و موسیقی دانان و هنرمندان وجود داشت . نه فتح و غلبه خارجی در کار بود و نه ظلم و ستمی از ناحیه اختیار بلکه بعکس تنها قرنی بود که بر همه اصقاع کشور حکومتی يك پارچه و مقتدر و يك سر ام و يك کلام سیطره داشت و پایه این يك پارچگی و اتقان در همه مظاهر زندگانی مردم کشور را با کمال استحکام بر جای گذاشت .

ناتمام

-
- ۱ - رسانه در لغت و شعر ناصر خسرو بمعنی غم و اندوه است. مگر اینکه بگوییم در این مورد اسمی بمعنی رائج از مصدر رساندن جعل کرده اند.
 - ۲ - از مستدرکات مرحوم دکتر هشترودی.